

بیان و بررسی ادله قائلین تعلق جعل به نسبت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وجه اول برای استدلال را گفتیم ولی از روی متن

نخواندیم.

وَ بَانَ الْوَجُودَ لَمَا تَبَيَّنَ كَوْنُهُ زَائِدًا عَلَى الْمَاهِيَاتِ الْمُمْكِنَةِ فَنَفْسُ تِلْكَ الْمَاهِيَاتِ لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَصِيرَ مُصَدِّقًا حَمَلِ الْمَوْجُودِ وَ هَلْ هَذَا إِلَّا شَاكِلَةُ الْمَاهِيَةِ بِالْقِيَاسِ إِلَى الذَّاتِيَّاتِ. وَ بَانَ سَبْقَ الْمَاهِيَةِ لَيْسَ مِنَ الْأَقْسَامِ الْخَمْسَةِ الْمَشْهُورَةِ لِلْسَّبْقِ وَ قَدْ لَزِمَ مِنْ مَجْعُولِيَّةِ الْمَاهِيَةِ فِي نَفْسِهَا. وَ بَانَ سَلْبُ الشَّيْءِ عَنِ نَفْسِهِ إِذَا كَانَ وَجُودُهُ عَيْنَ نَفْسِهِ وَ إِنْ كَانَ مُحَالًا مُطْلَقًا لَكِنَّ فِي الْمَاهِيَاتِ الْمُمْكِنَةِ إِنَّمَا يَسْتَحِيلُ مَعَ اعْتِبَارِ وَجُودِهَا فَقَطْ إِذْ يَصِحُّ سَلْبُ الْمَعْدُومِ عَنِ نَفْسِهِ وَ رُبَّمَا يَصْدُقُ السَّالِبَةُ بِانْتِفَاءٍ مَوْضُوعِهَا وَ ذَاتِ الْمُمْكِنِ لَا تَأْتِي عَنِ الْعَدَمِ فَهَوَّ فِي حَدِّ ذَاتِهِ لَيْسَ هُوَ وَ فِي الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ يَا هُوَ.^۱

اقامة چهار دليل برای اثبات تعلق جعل به نسبت بین موضوع و محمول

راجع به ادله قائلین به تعلق جعل به نسبت بین

موضوع و محمول و عدم تعلق آن به وجود و ماهیت

چهار دليل ذکر شده است؛ دليل اولی که راجع به

ماهیت اقامه کردند مسئله ماهیت را کنار گذاشته‌اند

و گفتند که ماهیت من حیث هی هی لا ایس و لا

لیس پس جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد و اما جعل

به وجود هم تعلق نمی‌گیرد به واسطه اینکه ملاک و

مناط احتیاج به جاعل عبارت از امکان است، نه

وجود! وجود بعد از تعلق جعل تعین و تشخیص پیدا

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

می‌کند. در حالی که قبل از اینکه جعل تعلق به امری بگیرد - حالا اسم آن امر را هیچ چیز نمی‌گذاریم - آن ملاک و مناط احتیاج باید موجود باشد. بنابراین مناط احتیاج به فاعل، علت، مرید و مفیض، آن ملاک عبارت از امکان است. امکان که در ماهیت هست، ولی نه در خود ماهیت بلکه در نسبت بین ماهیت و وجود، آن امکان است. در خود ماهیت امکان نیست. در ذاتیات ماهیت، اشیاء و امور خاص و مخصوص هست اسم برده شده و مشخص شده است. اگر انسان است ذاتیات آن حیوان ناطق است، لوازم آن که تعجب و ضحک و امثال ذلک، البته به لحاظ وجود است. اگر فرض کنید دایره است ذاتیات آن عبارت از تساوی وضع در همه اجزاء محیط است. اگر قرار باشد مثلث باشد عبارت از ثلاث زوایا است. اگر اربعه باشد زوجیت و عدد خاص و امثال ذلک است. همه اینها ذاتیات و ماهیات هستند و در هیچ کدام از آنها چیزی به نام امکان نیست. امکان عبارت از وصفی است که ماهیت در ارتباط با وجود، آن وصف را کسب می‌کند و یا امکان یا امتناع و یا ضرورت در ارتباط با وجود است. پس ملاک تعلق

جعل و ارادهٔ مولا و فاعل و مبدأ اعلیٰ به شیء و به
ایجاد عبارت از امکان است که امکان هم یک نسبت
و وصفی برای نسبت بین موضوع که ماهیت باشد و
محمول که عبارت از وجود ماهیت باشد است یعنی
وقتی که زید را ملاحظه می‌کنید یک نسبتی با وجود
دارد. این نسبت به چه نحو است؟ مثلاً تقی خان را
ملاحظه کنید و نسبت او را با این اطاق در نظر بگیرید
و می‌گویید که آقا میرزا محمدتقی در این اطاق
هست یا نیست؟ نسبت او یا نسبت وجود است و یا
نسبت عدم است. چون او را نمی‌بینیم پس می‌گوییم
که نیست و اگر باشد می‌گوییم که هست. همین‌طور
خود نسبت ماهیت که موضوع است با آن موجودات
و وجود، امکان، امتناع، ضرورت و یا وجوب است.
ضرورت و وجوب در صورتی که علت برای وجود
ماهیت تامه باشد. امتناع در صورتی که عدم علت
برای ایجاد ماهیت حاکم باشد. امکان در صورت
عدم لحاظ وجود یا عدم علت، تساوی وجود و
عدم، صرف نظر از وجود علت یا عدم علت وقتی به
خود ماهیت و وجود نگاه می‌کنیم آن مسئلهٔ امکان

برای ما حاصل می‌شود. کاری به علت نداریم که علت برای وجود ماهیت حاصل شده یا نشده است. می‌گوییم که زید در این دنیا می‌تواند به وجود بیاید؟ می‌گوییم که ممکن است. می‌گوییم که عمرو می‌تواند؟ مثلاً باینکه الآن آسمان را نگاه می‌کنیم ابر ندارد ولی می‌گوییم که امشب باران می‌تواند بیاید یا نه؟ می‌گوییم: ممکن است.

در اینجا این نسبت خود ماهیت با وجود ملاحظه می‌شود بنابراین همان ملاک می‌شود. خود امکان هم وصف برای نسبت است و خودش به تنهایی از خودش قوام ندارد یعنی این وجود این بحث وجود غیری است و به واسطه نسبت این وصف در اینجا وجود پیدا کرده است. خودش فی حدّ نفسه وجودی ندارد. آنچه که وجود دارد نسبت است بنابراین جعل به آن نسبت تعلق می‌گیرد. این دلیل اول بود.

معنای زیادت یک شیء بر شیء دیگر

دلیل دوم اینکه قائلین به تعلق جعل به نسبت ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که شکی نیست که وجود زائد بر ماهیت است. معنای زیادت یک شیء بر یک شیء به معنای عدم ذاتیات آن شیء است. اینکه می‌گوییم:

یک شیء زائد بر یک شیء است عبارةً اُخرای این است که این شیء از ذاتیات یا از لوازم لاینفک از او نیست. ممکن است بر او حمل شود یا حمل نشود ولی ذاتیات یک شیء قابل سلب از آن شیء نیست. حالا اگر قرار باشد جعل بر وجود تعلق بگیرد پس در این صورت این نمی‌تواند مصداق حمل موجود^{۲۸} باشد چون ماهیت در اقتضاء وجود وقتی می‌گوییم که ماهیت موجوده یا **زید موجود^{۲۹}**، این ماهیت عبارت از همان **موجود^{۳۰}** و شیئی که در خارج وجود پیدا می‌کند است. یعنی وقتی که این ماهیت نسبت به وجود داده می‌شود معنایش این است که هنوز این وجود داخل در ذات ماهیت نیست بلکه یک امر زائدی است و آن امر زائد بعد از تعلق جعل بر این ماهیت عارض می‌شود؛ بعد از تعلق جعل تازه این عارض بر این ماهیت می‌شود ولی شما نمی‌توانید از خود ماهیت این وجود را انتزاع کنید و بیرون بیاورید. آنچه از ماهیت به وجود می‌آید ذاتیات و لوازم و آثار لاینفک آن است.

بنابراین اگر قرار باشد جعل به نفس ماهیت تعلق

قرار بگیرد پس باید بگوییم که خود این وجود ...، چون ما در اینجا آمدیم و به حمل اولی همان وجود را داریم به ماهیت نسبت می‌دهیم و می‌گوییم که **زید** **موجود** یعنی حمل اولی در زید و **موجود** امر واحدی است که عبارت از همان وجود ماهیت است.

خب اگر قرار باشد این جعل بر وجود تعلق بگیرد پس باید این وجود نفسِ همان ماهیت باشد چون جعل تعلق به وجود گرفته است. وقتی که جعل تعلق به وجود گرفت باید با آن ماهیت به‌عنوان حمل اولی متحد باشد یعنی ماهیت همان **موجود** است و **زید** همان **موجود** است و **موجود** هم همان **زید** به حمل اولی خواهد بود. درحالی که ذاتی یک شیء همیشه برای آن شیء ذاتی است نه اینکه یک وقت آن را دارد و یک وقت ندارد! مگر ما نگفتیم که وجود زائد بر ماهیت است وقتی که زائد بر ماهیت است دیگر نمی‌تواند جعل تعلق به خود وجود بگیرد چون وقتی تعلق بگیرد باید با ماهیت یکسان باشد. البته این مشخص است که در آن اشکال و ایرادی در آن مسئله است خیلی واضح است!

ماهیت از ذاتیات خودش تخلف نمی‌کند و در هر حال ذاتیات خودش را دارد. اگر قرار باشد جعل به وجود تعلق بگیرد و شما از این وجود ماهیت را انتزاع کنید و بگویید که حالا از این وجود [انتزاع می‌شود] بنابراین معنایش این است که شما آمدید و از وجود ماهیت را که ذاتی برای وجود است انتزاع کردید و ما قبلاً گفتیم که وجود زائد بر ماهیت است نه اینکه ماهیت از آن وجود انتزاع می‌شود! وقتی که آن جعل تعلق به وجود گرفت، از ذاتی آن وجود شما می‌توانید یک ماهیت را [انتزاع کنید] آنچه را که شما می‌توانید از یک شیء و یک ماهیت انتزاع کنید ذاتیات اوست؛ از اربعه، زوجیت را انتزاع می‌کنید و از انسان حیوان ناطق را انتزاع می‌کنید و **هَلُمَّ جَرَأً**. بناءً علیٰ هذا نسبت به وجود جعل تعلق نمی‌گیرد. آنچه که تعلق می‌گیرد نسبت به ماهیت هم نخواهد بود چون گفتیم که امرش یکسان است پس گفتیم آن جعلی که تعلق گرفته به نسبت بین وجود و عدم است. این هم دلیل دوم بود.

مسئله دیگر اینکه سبق ماهیت از اقسام خمسۀ مشهوره سبق نیست. می‌دانید که ما چند نوع سبق داریم؛ سبق بالعلیه، سبق بالطبع، سبق بالأجزاء، سبق زمانی، سبق رتبی، سبق کمی و اینها داریم که اقسام خمسۀ مشهوره‌ای است که در اینجا آمده است. اگر قرار باشد بر اینکه این ماهیت سبق داشته باشد و به این ماهیت جعل تعلق بگیرد بنابراین ماهیت باید بر وجود و بر آن لوازم وجود که لوازم خارجی و آثار خارجی وجود است، سبق داشته باشد. چون می‌گوییم که ماهیت موجوده دیگر یعنی ماهیت بر [وجود خارجی] سبقت می‌گیرد؛ اول این ماهیت هست بعد جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد پس ماهیت **یَصِيرُ موجوده**. این ماهیت موجود می‌شود. حالا سبقت ماهیت بر وجود خارجی چه نوع سبقی است؟ اگر سبق ماهیت سبق زمان است، معنا ندارد! اگر سبق مکان است، معنا ندارد! سبق بالعلیه است معنا ندارد! هیچ‌کدام از اینها معنا ندارند! پس جزو این سبق‌ها نیست! سبق ماهیت بر این وجود صرفاً یک سبق ذهنی است؛ سبق در مرتبه ماهوی است نه،

سبق معروف و مشهور از اقسام مشهوره خارجی نیست.

بنابراین این جعل که بر ماهیت تعلق می‌گیرد و ماهیت را موجود می‌کند هیچ‌کدام از اینها نیست وقتی که نشد بنابراین در اینجا تقدم و تأخیری نبود و تقدم و تأخیری انجام نگرفت. شما نمی‌توانید بگویید که بر وجود هم جعل تعلق می‌گیرد به خاطر مسائلی که در آنجا گفتیم که وجود، ملاک برای جاعل نیست و برای ایجاد از ناحیه جاعل نیست وقتی که به ماهیت تعلق نگرفت، به خاطر اینکه وقتی تعلق بگیرد سبقت او بر آن وجود خارجی، سبقت زمانی نخواهد بود در حالی که ما سبق را از همین سبق‌های خمسّه که در اینجا ذکر شد می‌دانیم. پس ماهیت سابق بر وجود نیست و جعل هم نسبت به ماهیت تعلق نمی‌گیرد و به وجود هم تعلق نمی‌گیرد **وَ لَا يَبْقَى إِلَّا** **نسبة** این هم دلیل سوم بود.

بیان دلیل چهارم قائلین تعلق جعل به نسبت

دلیل چهارمی که اقامه می‌کنند مسئله سلب شیء از نفسه است وقتی که ماهیت موجود شد حالا ما این وجود را می‌توانیم از ماهیت سلب کنیم یا نه؟ وقتی

که ماهیت موجود است در ظرف وجود نمی‌توانیم وجود را از ماهیت سلب کنیم. وقتی که زید موجود است در ظرف وجود نمی‌توانیم بگوییم: **زید معدوم** است. همین‌طور در ظرف عدم نمی‌توانیم وجود را بر ماهیت حمل کنیم؛ یعنی وقتی که نسبت ماهیت را به وجود و نسبت ماهیت را به عدم ملاحظه کنیم می‌بینیم که این ماهیت را نمی‌شود [سلب کرد]. ولی وقتی که خود ماهیت را فی حدّ نفسه در نظر بگیرید می‌توانیم وجود را از آن سلب کنیم. وقتی که ماهیت را صرف‌نظر از وجود و عدم [در نظر بگیریم] می‌توانیم بگوییم که **الماهية من حيث هي** **معدومة!** فی حدّ نفسه وجود ندارد **لیس بموجود!** چون وجود احتیاج به علت دارد. اگر شما خود ماهیت را در نظر بگیرید و خود نفس تصور ماهیت بتواند اقتضاء حمل **موجود** را بر آن بکند

بنابراین ماهیت اصل می‌شود و وجود از آن انتزاع می‌شود و آن دیگر اقتضاء فاعل نمی‌کند و بی‌نیاز از فاعل است. اصلاً نفس تصور ماهیت **من حيث هي** **هی** مقتضی انتزاع وجود از آن شد. در حالی که این‌طور نیست! شما وقتی که خود ماهیت را در نظر

بگیرید می‌توانید خود ماهیت را از خودش سلب کنید زیرا سلب شیء به واسطهٔ سلب موضوع هم می‌شود وقتی که بگویید: **زیدٌ غیرٌ موجودِ** می‌توانید در اینجا این ماهیت را که الآن تصور کردید و این مفهوم وجود را از ماهیت سلب کردید، این سلب وجود از ماهیت عبارةً اُخرای سلب خود ماهیت از خودش است. سلب ماهیت از خودش به معنای سلب ذاتی شیء از خودش نیست که شما ناطقیت را از انسان سلب می‌کنید! نه! به واسطهٔ عدم تحقق خارجی این نوع، وجود ناطق را دارید از انسان سلب می‌کنید. چون این نوع در خارج نیست بنابراین انسان ناطق نیست و حیوان نیست انسان در ارتباطش با وجود در این صورت شما از او سلب کردید. وقتی که از او سلب بکنید پس چطور در اینجا جعل وجود به خود ماهیت تعلق می‌گیرد؟ در حالی که وقتی وجود به ماهیت تعلق گرفت دیگر شما نمی‌توانید این ماهیت را از خودش سلب کنید سلب وجود ماهیت از خودش محال است. زیرا وجود به آن تعلق گرفته پس شما می‌توانید خود ماهیت فی حدّ نفسه را

صرف نظر از وجود و عدم و بدون تصور وجود از خودش سلب کنید؛ یعنی در لحاظ نسبت او با وجود بگویید: **الماهية ليس موجودة**. گرچه حالا وجود خارجی هم دارد ولی آن وجود خارجی را شما در نظر نمی‌گیرید. خود ماهیت را در عالم ذهن و تعمّل عقلی می‌توانید در ارتباط با وجود ذهنی بگویید: **ليس بموجودة** مگر اینکه علت به آن تعلق بگیرد و در عالم خارج تحقق پیدا نکند. در حالی که اگر جعل به ماهیت تعلق بگیرد شما دیگر با وجود تعلق جعل به ماهیت نمی‌توانید تعریه و تخلیه کنید و ماهیت را از ارتباط و تعلقش به وجود خارجی معرّی کنید و بعد او را از خودش سلب کنید و حکم عدم بر ماهیت جاری کنید. وقتی که جعل به ماهیت تعلق گرفت بخواهید یا نخواهید این موجود شده است و وقتی که موجود شد، وجود جزء ذاتیات آن شد و وقتی که شد دیگر شما نمی‌توانید وجود را از ماهیت سلب کنید. در حالی که ما سلب می‌کنیم! حتی با تحقق خارجی ماهیت، ما وجود را از ماهیت به لحاظ وعاء خودش سلب می‌کنیم. شما می‌توانید خودش را فی حدّ نفسه سلب کنید.

الآن افرادی که در اینجا نشسته‌اند وجودشان
محرز است بالأخره هر چیزی که تصور کنید خوب
این محرز است ولی همین الآن - همان طوری که قبلاً
هم مرحوم صدرالمتهین فرمودند - در نفسِ اتصاف
ماهیت به وجود باز ما می‌توانیم ماهیت را بدون
وجود در نظر بگیریم. می‌توانیم این‌طور در نظر
بگیریم چون در هر آنی این ماهیت می‌تواند متصف
به عدم شود؛

[به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را] *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها^۱

همین الآن ماهیت متصف به عدم می‌شود و
یک مرتبه نگاه می‌کنید و می‌بینید که آقای ... که اینجا
نیست چه شد؟ او اینجا مقابل ما نشسته بود، نیست!
ارادهٔ مولا بر عدم تعلق گرفته است. حالا این وجود
جسمانی را می‌گوییم و فعلاً به وجود برزخی و
ملکوتی کاری نداریم. یک دفعه این وجود جسمانی
تبدیل به وجود برزخی می‌شود پس عدم بر وجود
جسمانی حاکم می‌شود! تمام شد! بعد از دو ثانیه
یک مرتبه می‌بینیم که ایشان در اینجا هستند. دوباره

۱. دیوان نظیری نیشابوری، غزل ۸.

مسئلهٔ افاضه بر وجود مثالی و تبدل او به وجود نازل
- نه انعدام او، تنازل او - و وجود مُلکی یک مرتبه
حاصل می‌شود. بنابراین همان‌طور که در حدوث
ماهیات احتیاج به جعل جاعل دارند در بقا هم به
همین معناست. معنای بقا این است که آن حیثیت
امکانی را همیشه با خودشان مستمراً دارند چه وجود
داشته باشند [یا نداشته باشند]. پس ما خیلی هم به
خودمان ننازیم! همان‌طوری که از شکم مادر متولد
شدیم و **كُنَّا لَا نَعْلَمُ شَيْئاً** الآن هم همان است و هیچ
تفاوتی ندارد الا اینکه آن زمان ادّعا نداشتیم اما حالا
ادّعا پیدا کردیم. این کرامت و این بزرگواری این
وصف و این اتصاف را... آن موقع نه خواسته‌ای
داشتیم و نه ادّعایی و نه توقعی بلکه فقط از مادر توقع
یک شیر دادن داشتیم همین! دیگر بیشتر از این در
ذهن و ضمیر و قلب ما [چیزی نبود]؛ نه توقعی بود،
نه احترامی بود، نه به من احترام بگذارید، ما را بالا
بالا بنشانید، سلام و صلوات بفرستید و این حرف‌ها
هیچ چیز نبود. الآن هم همان هستیم. با این اوصاف
عجیبه، غریبه، طویله، کثیره و متواتره. پس کدام بهتر
است؟! این بهتر است یا آن؟!

چه خوب است انسان در طول حیات خود به آن
موقع برگردد ولی این دیگر با بصیرت است! آن حال
غیر فعلی و حال استعداد است، خیلی حال خوبی
بود ولی شخص شاعر به حال خودش نیست که در
کجا دارد زندگی می‌کند و در چه عالمی زندگی
می‌کند. این بچه‌های کوچک وقتی که می‌آیند جلوی
آدم بازی می‌کنند من می‌گویم که کیف دنیا را اینها
می‌کنند که نه غمی دارند و نه غصه‌ای و هرچه که
پیش بیاید آن بابا و مادر بیچاره بایستی [حل کنند].
او بدون اینکه غم و غصه‌ای داشته باشند می‌گردد و
بازی می‌کند. خنده‌های ما هم به زور است و
خوشی‌های ما هم [واقعی] نیست؛ آیا خوشی واقعی
کسی دارد؟! خوشی واقعی یعنی آن‌طوری که
بچه‌های چهار یا پنج‌ساله واقعاً خوش هستند! دیروز
به شما گفتم که خانه طرف آتش گرفته بود و این بچه
ایستاده بود و دست می‌زد و کیف می‌کرد هرچه آتش
بیشتر بالا می‌رفت او بیشتر کیف می‌کرد و خوشحال
[بود و می‌گفت که] به‌به چه آتشی دارد بالا می‌رود!
آن پدر و مادر در سر و مغزشان می‌کوبند ولی او

کیف می کند و هرچه بیشتر بسوزد می گوید که به به
به به این طرف هم هوا رفت، آن طرف هم هوا رفت!
این قضیه اتفاق افتاده بود؛ یکی از دوستان
مرحوم آقا منزلش مغازه داشت پلاستیک فروشی
داشت یک روز که تلفن کردند که مغازه ات آتش
گرفته او یک باره خون دماغ شد! حالا مگر خون بند
می آمد! خلاصه به هر صورتی بود رفت تا نگاهی به
شعله های آتش کرد سگته کرد و افتاد و او را به
بیمارستان بردند! حالا اسم خودشان را از این اسامی
می گذارند! پلاستیک سوخته تو چرا می سوزی؟!
اینها دارد آب می شود بگذار بشود بهتر! آب شود و
برود! تو چرا این وسط می افتی و قلبت از کار
می افتد؟! تو چرا خودت را از دست دادی و مُردی؟!
آخر کسی به خاطر توپ هم غش می کند؟! به خاطر
اسباب بازی و تشت!! پلاستیک فروشی بود دیگر!
تشت، توپ، زنبیل و مگس کش بود! این را به هر
کسی بگویند، [می گویند که] به خاطر مگس کش
می میرند آقا!! این طور نیست؟! به خاطر آفتابه!!
آفتابه او آب می شد و او بر سرش می زد! مصرف
آفتابه کجاست!؟

جان همه روز از لگدکوب خیال *** وز زیان و سود وز خوف زوال
نی صفا می ماندش نی لطف و فر *** نی بهسوی آسمان راه سفر^۱

خدا مولانا را رحمت کند! در کلام و اشعارش
اعجاز می کند! این اشعار مولانا هر کدام یک چکش
و پتکی است که به آن کثرات و تعلقات وجودی
انسان می خورد! مولانا می گوید که بدبخت آنچه که
عزرائیل به زور از تو می گیرد همین الآن رها کن!
چرا برای آن موقع می گذاری؟ آن موقع می گیرند و
دیگر فایده‌ای ندارد! آن موقع موقعی است که
می گیرند حالا به جای اینکه با داد و فریاد و نعره و
واویلا بدهی الآن بیا و دست افشان و با خوشی بده!

وصیت مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه نسبت به کیفیت تشییع جنازه خود

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند
که وقتی که ما را دارید می برید دفن کنید گریه نکنید
و بر سرتان نزنید! بگویید و بخندید و با دهل و دایره
ببرید! شوخی نمی کردند ها! بالأخره انسان مجاز را
از حقیقت تشخیص می دهد و حال شخص بیانگر
مافی الضمیر اوست. «**مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا ظَهَرَ**

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۲.

فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ وَجْهِهِ».^۱ اینها وقتی که

حرف می زدند مشخص بود. آن کسی که ادعا می کند از میان حرف هایش مشخص است بازی و شوخی است! بله! ما نیاز نداریم و ما احتیاجی به این حرف ها نداریم و ما به خاطر تکلیف شرعی و مسئولیت [آمده ایم]! همه اینها بازی است! از میان حرف ها و از فلتاتِ لسان که یک دفعه یک چیزی می پراند و مطلب را [فاش می کند]، آنها را باید گرفت! ولی امثال اینها نه، آمدند و آن واقعیت را بیان کردند.

خلاصه ببینیم که مرحوم آخوند چه می فرماید! خوب حالا این اشکالات را می گوئیم و در جلسه بعد هم به جواب می پردازیم.

فَصْلٌ (۳)

فِي مُنَاقِضَةِ أَدَلَّةِ الزَّاعِمِينَ أَنَّ أَثَرَ الْعَلَّةِ هِيَ صَيْرُورَةُ الْمَاهِيَةِ مَوْجُودَةً. اسْتَدَلَّ بَعْضُ الْمُتَأَخِّرِينَ عَلَى إِثْبَاتِ مَذْهَبِ الْمَشَاءِينَ بِأَنَّ مَنَاطَ الْاِحْتِيَاجِ إِلَى الْفَاعِلِ هُوَ الْإِمْكَانُ وَ الْإِمْكَانُ لَيْسَ إِلَّا كَيْفِيَّةٌ نَسْبِيَّةٌ الْوُجُودِ وَ نَحْوَهُ إِلَى الْمَاهِيَةِ فَالْمَحْتَاجُ إِلَى الْجَاعِلِ وَ أَثَرُهُ التَّابِعُ لَهُ أَوَّلًا لَيْسَ إِلَّا النِّسْبَةُ وَ بَأَنَّ الْوُجُودَ لَمَّا تَبَيَّنَ كَوْنُهُ زَائِدًا عَلَى الْمَاهِيَاتِ الْمُمْكِنَةِ فَنَفْسُ تِلْكَ الْمَاهِيَاتِ لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَصِيرَ مُصَدِّقَ حَمْلِ الْوُجُودِ.^۲

اثر و نتیجه علت و مراد در اراده مرید همه اینها

^۱ . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۴۷۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۸۰:

«هیچ مسئله و مطلبی نیست که یکی از شما در صدد کتمان و اخفاء آن برآید، مگر اینکه خداوند در لابه لای گفتار و سخنانش آن را آشکار خواهد نمود.»

^۲ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۳.

یکی هستند و اینکه مناط احتیاج به فاعل امکان است و امکان، صفت برای ماهیت نیست بلکه صفت برای نسبت بین ماهیت و وجود است. آنچه که احتیاج به جاعل دارد و آن اثر جاعل که تابع برای آن جعل است فقط نسبت است. این دلیل اول [بود].

دلیل دوم [این است که] از آنجایی که می‌دانیم وجود زائد بر ماهیات ممکن است خود این ماهیات دیگر مصداق حمل موجود نمی‌تواند باشد چون اگر این ماهیات مصداق حمل موجود باشد بنابراین موجودیت باید ذاتی برای این ماهیت باشد درحالی‌که ذاتیات ماهیات مشخص و لا ینفک است و شما گفتید که وجود زائد است پس نمی‌تواند باشد.

و هل هذا إلا شاکلة الماهية بالقياس إلى الذاتيات و بأن سبق الماهية ليس من الأقسام الخمسة المشهورة للسبق و قد لزم من مجعولية الماهية في نفسها و بأن سلب الشيء عن نفسه إذا كان وجوده عين نفسه و إن كان محالاً مطلقاً^۱

خب شاکة ماهیت به قیاس به ذاتیات آن همین است که هیچ وقت جدا نشود. اوصاف ذاتی ماهیت هیچ گاه از ماهیت جدا نمی‌شوند بنابراین اگر ماهیت مصداق حمل موجود باشد باید بگوییم که این

۱. همان.

موجود ذاتی برای ماهیات است. در حالی که مسئله به این کیفیت نیست، البته در حمل اولی که در واقع **الإنسان هو هو و زيد و الإنسان حیوان ناطق** است.

وَ بَأَنَّ سَبَقَ الْمَاهِيَةِ ... دلیل سوم اینکه سبق ماهیت در وجود از اقسام خمسۀ مشهورۀ سبق نیست. اگر خود ماهیت مجعول باشد لازم می آید سبق پیدا نکند، حالا سبق علی یا سبق زمانی یا سبق رتبی بگوئید در حالی که ماهیت در وجود سبق دارد ولی سبق آن ماهوی است و سبق هوهُوی به معنای هوهُویتی و تشخیصی نیست. خود ماهیت در وعاء مرتبۀ خودش سبق در وجود دارد - این را سبق مرتبی می گویند - که آن مرتبۀ ذهن و نحوه تصور است ولی سبق خارجی هیچ کدام سبق ندارد. معنایی ندارد که ماهیت بر وجود خارجی سبق داشته باشد! نه سبق زمانی، نه سبق رتبی، نه سبق علی و نه سبق مکانی، هیچ کدام از این سبق‌های خمسۀ مشهوره را ندارد. سبق آن عبارت از سبق ماهوی است؛ یعنی در مرتبۀ ماهویت و مفهوم خود سبق بر وجود دارد. چون قبل از تعلق جعل به وجود خارجی طبعاً خود ماهیت

قابل تصور است. شما زید را تصور می‌کنید در حالی که هنوز به دنیا نیامده است. این سبق سبق ذهنی است و هیچ ارتباطی به خارج ندارد. این دلیل سوم بود.

اما دلیل چهارم اینکه سلب شیء از خودش اگر وجودش عین خودش باشد اگرچه محال است وقتی که ماهیت موجود شد دیگر با تصور وجود شما نمی‌توانید وجود را از آن ماهیت سلب کنید.

لكن فى الماهيات الممكنة إنما يستحيل مع اعتبار وجودها فقط إذ يصح سلب المعدوم عن نفسه و ربما يصدق السالبة بانتفاء موضوعها و ذات الممكن لا تأبى عن العدم فهو فى حد ذاته ليس هو.^۱

اما در ماهیات شما نمی‌توانید وجود و خود شیء را از آن ماهیات سلب کنید در صورتی که ماهیت موجود باشد سلب معدوم عن نفسه می‌شود. وقتی که یک شیئی نیست می‌توانید بگویید که **زید معدوم** در آنجایی که نسبت زید را به وجود لحاظ نکنید اما در آنجایی که نسبت او را به وجود لحاظ کنید و بدانید که این موجود است با لحاظ وجود شما نمی‌توانید بگویید که **زید لیس بوجود** الا اینکه ماهیت را صرف نظر از وجود بخواهید از ذات

۱. همان.

خودش سلب کنید.

وَ رَبِّمَا يَصْدُقُ السَّالِبَةُ ... در قضایای سالبه به
انتفاء موضوع سالبه از خودش صدق می‌کند. ولی
وقتی که شما به ماهیت نگاه می‌کنید می‌بینید که
عاری از عدم نیست ولو اینکه موجود هست ولی
شما می‌توانید این را بدون لحاظ وجود تصور کنید؛
این ماهیت را بدون لحاظ وجود [تصور کنید]
می‌گوییم که ممکن است این زید که در اینجا
نشسته، نباشد! همان‌طوری که قبلاً نبود، الآن هم
می‌شود نباشد! با لحاظ وجود نمی‌توانید، ولی وقتی
که ذهن تعریه کند و ماهیت را از وجود معری کند
می‌تواند عدم را بر آن صدق کند.

وَ ذَاتُ الْمَمْكَنِ لَا تَأْبِي عَنِ الْعَدَمِ ... و خود ذات
ممکن همیشه ابائی از عدم نمی‌کند همان‌طوری که
ابائی از وجود نمی‌کند. در حد ذاتش این ممکن
نیست یعنی خودش نیست.

و في الأسماء الإلهية يا هو يا مَنْ هو يا مَنْ لا هو إلا هو فَمَا لَمْ يَصِرْ موجوداً لا
يَصْدُقُ عَلَى نَفْسِهِ فَاَلْمَوْجُ إِلَّا الْجَاعِلُ أَوْلاً وَ بِالذَّاتِ هُوَ كَوْنُهُ موجوداً لا نَفْسَ ماهيته.

در اسماء الهیه ما می‌خوانیم: ای کسی که در مقام
غیبت و غیبویت، هو هستی و هیچ آثار و ظواهری
از تو بارز و ظاهر نیست. ای کسی که در مقام تعین

هم هو هستی و ای کسی که ای ذاتی که در عین
 اتصاف به ذاتیت در عین حال متصف به آن غیبت
 هستی. «من» موصول است اشاره به ذات است «هو»
 نفی تمثیل تعین را می‌کند، نفی ذاتی را که آن ذات
 متعین و خارج است. در «یا هو» هیچ تعینی را در نظر
 نمی‌آوریم آن مسئله غیبت که حتی آن جنبه
 غیبویت حتی قابل اشاره غیبی هم نیست آن را
 مدنظر قرار می‌دهیم. در مسئله «یا من هو» اثبات
 تعین ذات می‌کنیم؛ یعنی ای کسی که تعین داری ولی
 تعین او تعین ظاهر نیست تعین غیبی است. در «یا
 من لا هو الا هو» در اینجا اثبات تعین شده و هر
 تعینی را ما فانی و مندک در این تعین کردیم البته این
 در اینجا هست ولی آنچه را که از بزرگان نقل شده
 به این کیفیت است: یا هو، یا من هو، یا من هو هو،
 یا من لا هو الا هو. چهار تاست! این یکی را مرحوم
 آخوند ذکر نکرده‌اند یا اینکه ظفر پیدا نکرده‌اند.

تلمیذ: کدام را؟

استاد: یا من هو هو. بعد از یا من هو، یا من هو
 هو هست و بعد یا من لا هو الا هو هست. این یک
 ذکر خاصی است که بزرگان به بعضی‌ها در بعضی از

شرایط می دهند.

لَمْ يَصِرْ موجوداً... تا مادامی که موجود نباشد بر
خودش صدق نمی کند. آن ذاتی که نیاز و احتیاج به
جاعل دارد اولاً و بالذات موجود بودن اوست، نه
نفس ماهیت او! ماهیت که احتیاج به جاعل ندارد!
نه! ماهیت فی حدّ نفسه در عالم ذهن وجود دارد، چه
جاعل او را ایجاد بکند یا نکند. آن زیدی که شما الآن
تصور می کنید تا صد سال دیگر هم خلق نشود و
وجود پیدا نکند باز در ذهن شما هست! پس ماهیت
احتیاج به جاعل ندارد، آنچه که احتیاج به جاعل دارد
لباس وجود پوشیدن است و موجود شدن ماهیت
است، نه خود ماهیت. اینکه ماهیت می خواهد
موجود شود این احتیاج به جاعل دارد! خود وجود
احتیاج به جاعل ندارد چون خود وجود ملاک برای
جعل نیست بلکه وجود امری است که از ناحیه او
افاضه می شود. ماهیت به جاعل احتیاج ندارد
به خاطر اینکه ماهیت چه جعل به او تعلق بگیرد و
چه نگیرد در وعاء خودش هست. میلیون و میلیاردها
سال هم بگذرد بالأخره ماهیات برای خودشان
ماهیت هستند. بله، این ماهیت که می خواهد لباس

وجود بپوشد حالا احتیاج به جعل و جاعل دارد!

اگر یک ماهیتی به خدا بگوید که اصلاً نمی‌خواهم تو ما را خلق کنی، خدا می‌گوید که خب ما کاری به کار تو نداریم! الآن فرض بکنید یک حیوانی را در نظر بگیرید که صد سر و هزار پا داشته باشد آیا تابه‌حال خلق شده یا نشده است؟ خلق نشده دیگر! پس این به خدا گفته که من را خلق نکن! درحالی‌که ما الآن تصورش را کردیم! چیزی را تصور کردیم که هنوز در عالم خلق نشده و در تاریخ هم این‌طور برمی‌آید که چیزی ثبت نشده است! پس اراده‌ی خدا به این تعلق نگرفته درحالی‌که الآن خود ماهیت آن هست؛ یعنی در وعاء خودش موجود است! شما می‌توانید غیر از این هم درست کنید و خلق کنید! شما می‌توانید به جای خدا خلق کنید! هرچه دلتان می‌خواهد خلق کنید! خلق هم می‌کنیم! ماهیت که سهل است خدا و خدایان خلق می‌کنیم. اینها که چیزی نیست! اینها که گناهی ندارد! پس آن عبارت از موجودیت ماهیت است که احتیاج دارد، نه خود ماهیت! إن شاء الله جواب آن

برای جلسه بعد بماند.

تلمیذ: یا مَنْ هو هو؟

استاد: یا هو، یا مَنْ هو، یا مَنْ هو هو، یا مَنْ لا

هوَ إِلَّا هو.

تلمیذ: معنایش را بفرمایید.

استاد: یا مَنْ لا هوَ إِلَّا هو؛ ای ذاتی که هیچ غیبی

نیست که قابل اشاره باشد آن ذات مگر اینکه آن ذات

غیب الغیوب توست. در تمام این موارد این ذکر

اشاره به احدیت الذات است. این ذکر ذکر خاصی

است و خیلی هم ذکر خطرناکی است. این همان

ذکری است که در شب بدر حضرت خضر به

امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم داد. در شب بدر و بعد

در روز بدر و به واسطه این ذکر امیرالمؤمنین فرمودند

که ما بر اعداء غلبه کردیم. حضرت فرمودند که

«عَلِمْتَ الْاِسْمَ الْاَعْظَمَ»!

کیفیت حال مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله تعالی علیه - قبل از رحلت

تلمیذ: جلسه عصر جمعه ای در منزل مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بود،
حالشان متغیّر شد و بعد هم از دنیا رفتند...

استاد: آهان! آن شب در عصر جمعه! بله بله!

تلمیذ: موقعی که ایشان را حمل می کردند، فرمودند که بلند بگو لا إله إلا الله!

استاد: بله، لا إله إلا الله!

تلمیذ: هنوز چیزی نشده بود!

۱. بحرالمعرف، ص ۳؛ عدّة الدّاعی، ص ۲۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۹۰، ص

۲۳۲؛ مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۱۳.

استاد: بله، می‌خندیدند و می‌گفتند: لا إله إلاّ

الله! خوش به حالشان حسابشان ... می‌فرمودند که

این رفقا از ما چه می‌خواهند؟! چرا این قدر دعا و

نذر می‌کنند که ما بمانیم؟! چرا نمی‌گذارند که ما

برویم؟! به همین عبارت: چرا نمی‌گذارند که ما

برویم؟! اینها چه می‌خواهند؟! مگر خدا ندارند؟! هر

کسی یک پرونده‌ای دارد، پرونده‌اش تمام شود باید

برود. والاّ ما در این دنیا مگر چه می‌بینیم غیر از

گرفتاری و مشقّات و غیر از این چیزها چه نتیجه‌ای

برای انسان دارد؟ یعنی واقعاً اصلاً چیز می‌شدند.

وقتی این اصرار را می‌دیدند که افراد می‌آمدند و نذر

می‌کردند و گوسفند می‌کشند و دعا می‌کنند و اینها،

می‌گفتند که چرا این کار را می‌کنید؟ چرا؟! حالا به

آقا می‌گویند که سرطان گرفتی و شش ماه دیگر

می‌میری بعد از یک هفته دیگر مُرد!!

تلمیذ: به شخصی گفتند که سرطان داری از کمر به پایین فلج شد!

استاد: کار عزرائیل را راحت تر می‌کند! می‌گوید

که ما که باید بنشینیم شش ماه دیگر [جانش را

بگیریم] همین الآن خودش جلو جلو دارد می‌رود

دیگر!! همه اینها به خاطر این است که ما یک عمر را

در اعتبار و مجاز و در حرف زدن و لفاظی گذرانندیم.
برای مردم فقط حرف زدیم! این قدر [کمی] از این
مطالب را خودمان باور نکردیم! یک سر سوزن از
این مطالب را خودمان قبول نکردیم و قبول نداریم!
اگر انسان قبول داشته باشد که این طوری نمی رود!
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد